



## موج در موج

✍ محمود بهمنی

همه گویند که بابای شهیدانی تو  
خون سرخ غزلی در رگ بارانی تو  
بادی باد صبا ریخته در دامانت  
بوی سیب و نفس لاله و ریحانی تو  
(در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد)  
حالتی رفت به محراب که می‌دانی تو  
موج در موج تر از بحر خلیجی آقا  
در شب حادثه آوازه‌ی طوفانی تو  
آب در آینه‌ی چشم تو با می‌کوبد  
مشق باران زده‌ی گوشه نشینانی تو  
(من به خال لب‌ت ای دوست گرفتار شدم)  
آخر ای ماه مگر شاه خراسانی تو  
عین روح القدسی، روح خدایی در توست  
زنده‌تر از تو کسی نیست و می‌دانی تو  
باز هم صوت اذان تو جهان را پر کرد  
مرغ باغ ملکوتی و غزل خوانی تو

بی سبب نیست که بابای شهیدان شده‌ای  
مایه‌ی عزت و سرمایه‌ی ایران شده‌ای  
(من به خال لب‌ت ای دوست گرفتار شدم)  
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم  
به کمند سر زلف تو گرفتار شدم  
شهره شهر به هر کوچه و بازار شدم)  
از تو می‌گویم و قد قامت تن می‌شکنند  
بند بند تنم از ذکر سخن می‌شکنند  
یوسف مصری و از چاه برون آمده‌ای  
از پس ابر تو ای ماه برون آمده‌ای  
آفتابی و شب حادثه را می‌شکنی  
بوترابی و شب حادثه را می‌شکنی  
ذولفقاری تو از آینه‌ی حیدر داری  
بازتابی است که از سینه‌ی حیدر داری  
مروه با توست اگر با تو صفا بنویسم  
بگذارید شما را به خدا بنویسم  
قد کشیده است الفبای غزل توی تنم

پاره کن پیرهنم که بروید سختم  
قلم صلح تو پیروز مسلسل شده است  
عین این مسئله با حکم شما حل شده است  
قد برافراشته در شام شهیدانی تو  
شمع راه یافته در مجلس خوبانی تو  
بال اعجاز دعایی و خدا می‌داند  
صنما قبله نمایی و خدا می‌داند  
مست جام شهادتی و خدا می‌داند  
عاشق کربولایی و خدا می‌داند  
لاله و یاسمنی عطر بهارانی تو  
پدر امت و بابای شهیدانی تو  
در غم کربولاییم و خدا می‌داند  
پیرو خط ولاییم و خدا می‌داند  
سنگر سبز شما را به نماز آمده‌ایم  
بر سر خوان شما رو به نیاز آمده‌ایم  
دست خالی من و دامن لطف و کرم‌ت  
دیده گریان شده امشب به هوای حرمت



## شعر طنز زبان زن

✦ بیژن جرامکانی

«به نام کسی که زبان آفرید  
و زن را مسلح به آن آفرید»  
چه او را ز بازو کمی سست دید  
مجهز به فن بیان آفرید  
به او قدرت گریه تقدیم کرد  
اگر مرد را پهلوان آفرید  
از این جنس مرموز بدتر نبود  
بلایی که در این جهان آفرید  
از اول که او قصد خلقت نداشت  
همین طوری و ناگهان آفرید  
چو می‌فواست دوزغ نباشد تهی  
از این جنس می‌همپتان آفرید  
پر از مسرت و رشک و سرشار کین  
توهم زده، بدگمان آفرید  
فراغات را، بفل را، فتنه را  
به دست همین قهرمان آفرید  
فقط یک صفت در وجودش نهاد  
ورا مادری مهربان آفرید!

\*بیت اول از دوست عزیز یداله محمودی (با تغییر)



## ● آنامیتا فورشیدی

چه بی صدا فریاد می‌زند شعرم  
نبود ماهی مرده‌ی هفت سین را  
فقط تو می‌فهمی درد شاعر و  
و سکوت شعر را...  
چه بی صدا خشک شد دریاچه‌ی نمک  
پشت این پلک‌ها  
درد دارد شعرم  
قبرهایمان را شستم  
دستمال کشیدم  
قرآن خواندم  
و تو همچنان می‌خندیدی  
زنده بودنمان برای من  
و مردنمان برای تو علامت سؤال بود  
ما سالهاست که مرده‌ایم  
از رؤیا به دریا، بیا کنارم  
بیا بخواب  
چشمانت را آرام آرام ببند



## گوشواره‌ی دریا



### ✍ مرضیه قربانی زاده

وقتی تمام می‌شود که دیگر آن گوشواره قدیمی شده است، خوش به حال لیلیا! چقدر خوشبخت است. حتی مادرش هم یک گوشواره دارد. اگر تو هم مثل مادر لیلیا یک گوشواره داشتی، حالا من هم احساس خوشبخت بودن می‌کردم.  
- دخترم خوشبختی در داشتن یک گوشواره نیست، پدر لیلیا یک سهام دار بزرگ است، او را با پدر خودت مقایسه نکن. ببین! من خودم هم یک گوشواره ندارم اما همیشه سعی کرده‌ام از لحاظ مالی جلوی دوستان شرمندة نشوی. گوشواره چیزی نیست که لازم تو باشد، هر روز مدل جدیدی به بازار می‌آید و آن گوشواره قدیمی می‌شود. آنچه هیچ وقت کهنه نمی‌شود دل مهربان توست، اما من با پول این لباس، برایت یک گوشواره می‌خرم، قول می‌دهم زود تماش کنم، دیگر ناراحت نباش.  
مادر در حالی که سعی داشت اشک‌هایش پایین نریزد از اتاق خارج شد و دریا را با فکر و خیال‌هایش تنها گذاشت.  
- خدای مهربانم، به مادرم کمک کن تا هر چه زودتر لباس را تمام کند، یا حداقل فردا که خاله مریم از مشهد برمی‌گردد به جای روسری، یک گوشواره برایم بیاورد. قول می‌دهم اگر یک گوشواره داشته باشم دیگر چیزی نخواهم. خدای من، می‌شود رنگش قرمز باشد؟!  
- دریا، شب را با آرزوی داشتن یک گوشواره قرمز به صبح رساند. با خواب آلودگی چشم‌هایش را باز کرد و به مدرسه رفت. فکرهاهایی که در سر داشت، او را از گوش دادن به درس منع می‌کرد.  
- اول خاله‌ام را می‌بوسم و به او می‌گویم «زبیرات قبول» و بعد هم بقیه سوغاتی‌اش را باز می‌کنم. ولی اگر گوشواره نباشد چه؟ اگر باز هم مثل چند سال پیش برایم یک روسری بیاورد؟!  
فکر و خیال داشتن گوشواره، دریا را متوجه گذشت زمان نکرد، با اشتیاق کیفش را برداشت و باعجله به سمت خانه دوید. مادرش با خوشرویی در را برایش باز کرد. او را بوسید و گفت: خاله‌ات برایت یک گوشواره آورده. با خوشحالی بالا و پایین برید و گفت: قرمز؟  
- نه آبی

کفش‌هایش را به گوشه‌ای پرت کرد، مادرش هنوز هم مشغول بافتنی بود. با کلافگی نفس عمیقی کشید، لباس-هایش را آویزان کرد و مثل همیشه گوشه اتافش کز کرد و صدای مادرش بود که او را متوجه خود کرد.  
- دریا؟! مادر بیا سفره رو بپن کن، بابات اومده  
قیل از اینکه از اتافش خارج شود به خودش در آینه نگاه کرد و با خود گفت: کاش من هم مانند لیلیا، گوشواره‌ای داشتم، قطعا رنگ قرمز به پوست روشن من بیشتر می-آید... و باز هم صدای مادرش بود که او را از فکر و خیال بیرون آورد.  
- دریا؟! مادر کجایی؟ مگه گرسنه نیستی؟  
با عجله از اتاق خارج شد و با دستپاچگی به پدرش سلام کرد و گفت: بیخشید بادم رفت.  
نیم نگاهی به سفره انداخت. با اینکه میلی به خوردن آن غذای همیشگی نداشت ولی مجبور بود، شاید دلش نمی-خواست زحمات پدرش را نادیده بگیرد. با بی میلی لقمه-ای برداشت و از گوشه چشم به مادرش نگاه کرد. آریا برایش گوشواره‌ای مثل گوشواره لیلیا می‌خرد؟ بعد از صرف غذایی که خوردنش ده دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید، دریا در جمع کردن سفره به مادرش کمک کرد و بعد از آن به اتافش رفت. چند دقیقه‌ای طول نکشید که مادرش با نگرانی وارد اتاق شد. کنارش زانو زد و گفت: چی شده دخترم؟ حالت خوبه؟ از چی ناراحتی؟  
دریا خجالت زده به چشمان مادرش نگاه کرد و گفت: من یک گوشواره قرمز می‌خواهم.  
مادرش با مهربانی دستی به موهای طلایی‌اش کشید و گفت: دخترم، گوشواره خیلی گران است. تو که می-دانی من آن قدر پول ندارم که بتوانم برایت گوشواره بخرم.  
دریا با ناراحتی به آغوش مادرش پناه برد و با گریه گفت: اما من هم می‌خواهم گوشواره‌ای مثل گوشواره لیلیا داشته باشم. از همان‌هایی که وقتی نگاهش می‌کنی نگرین هایش برق می‌زند.  
مادر، قطره اشکی که بر روی گونه‌هایش افتاده بود را به آرامی گرفت و گفت: هزینه‌های مدرسه‌ات، همین خوراکی که می‌خوریم، کمر پدرت را شکسته است. قول می‌دم این بار از پول این لباسهایی که می‌بافم برات گوشواره بخرم.  
دریا با ناامیدی سرش را پایین انداخت و گفت: آن لباس



## منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر

